



به نام خداوند بخشنده و مهربان

قصه و داستان

تابستان 1400

داستان های زیر را بخوان و یک بار

قصه را تعریف کن.



بهترین بابای دنیا

یکی بود یکی نبود ، یک موش کوچولو به اسم موش قزی با پدرش زندگی می کرد .

بابا موشی از صبح تا شب کار می کرد و کلی غذا برای خوردن جمع می کرد . شب که به خونه می رسید خیلی خسته بود . و وقتی با این همه خستگی می خواست استراحت کنه ، موش قزی شروع می کرد به بازی کردن . حالا پپر و کی پپر !! تا اینکه بابا موشی از این همه سر و صدا سرش درد می گرفت . و داد می زد که : موش قزی سرم رفت . شیطان بلا چقدر سر و صدا می کنی ؟

موش قزی که بابا را عصبانی می دید : گوشه ای کز می کرد و غصه می خورد و با بابا موشی قهر می کرد .

یک بار به خودش گفت : این بابا موشی ، واقعا احمق و عصبانی است ، فردا از اینجا میرم تا یک بابای خوب برای خودم پیدا کنم .





فردا صبح موش قزی از فونه بیرون اومد ، رفت و رفت تا به
بقالی رسید داخل رفت و سلام کرد .

به آقای بقال گفت :

اینجا و اونجا میکنم بابائی پیدا بکنم

آیا تو بابا می شوی ؟ در دل من جا می شوی

اما نباید اضم کنی قلب منو زخم کنی

آقا بقال گفت : برو سوهفته سیاه ، دفتر دارم چه قرص ماه .

موشه قزی می خواه چکار ؟



موش قزی غمگین و ناراحت بیرون اومد و به راه افتاد ، رفت
و رفت و رفت تا دم بزازی رسید . داخل شد ، سلام کرد و گفت

اینجا و اونجا میکنم بابائی پیدا بکنم

آیا تو بابا می شوی ؟ در دل من جا می شوی

اما نباید اقم کنی قلب منو زخم کنی

آقای بزاز با عصبانیت نیم متر فلزی خودش را به میز کوبید و
گفت : برو سوخته سیاه ، دفتر دارم چو قرص ماه ، موشه

قزی می خوام چکار

موش قزی ترسید و تندی طرف فونه دوید .



وقتی موش قزی به خانه برگشت ، دید بابا موشی به فونه برگشته و با ناراحتی و غصه داد می زنه : موشه قزی ؟ دخترکم عزیزم ، کجائی ای جان بابا ؟ بیا دل بابا برای سرو صداهایت تنگ شده .

موش قزی تا پدرش را دید ، بغلش پرید با فوشمالی فریاد زد : موشی بابای نازنین ، لنگه نداری رو زمین قربون بابای خودم ، دوباره دخترش شده

این قصه برداشتی بود از کتاب شعر موشی بابا - مرضیه موردگر - نشر سمور

خواندن این کتاب شیرین را به شما عزیزان توصیه می کنم .

کی از همه قویتره ؟



یک روز صبح موش موشک از مادرش پرسید : مادر کی از همه قویتره ؟
مادرش خندید گفت : هر کس به اندازه خودش قویه .

موش موشک فکر کرد که مادرش شوخی می کند با خودش گفت : امروز میرم جنگل و یک دوست قوی پیدا می کنم .

از خونه بیرون اومد و رفت و رفت تا اینکه خسته شد و روی زمین دراز کشید .



چشمش به خورشید گرم و پر نور افتاد
با خودش گفت : خورشید از همه قویتره
چون همه جا را روشن می کند . بلند شد
و فریاد کشید .

ای خورشید درخشان که در آسمان می
درخشی ، من یک دوست قوی می خواهم
، آیا تو دوست من می شوی ؟

خورشید خندید و گفت : درست است که
من خیلی پر نورم ولی ابر از من قویتر
است . چون او می تواند جلوی من بیاید
و نورم را بگیرد .

موش از خورشید خانم خدا حافظی کرد .



با خودش گفت : پس من با ابر دوست
می شوم . بعد به آسمان نگاه کرد و
یک تکه ابر دید . رفت و رفت تا به ابر
رسید.

به ابر سلام کرد و گفت : ای ابر پر از
باران ، من بدنبال یک دوست قوی
هستم . آیا دوست من می شوی ؟
ابر خندید و گفت : درسته که من می
بارم ، آب براتون میارم . ولی باد از من
قویتر است ، چون او مرا اینطرف و
اونطرف می کشه . مویسی از ابر
خداحافظی کرد و راه افتاد .



موشی با صدای بلند باد را صدا کرد .
یکدفعه گرد و غبار به هوا بلند شد .
موشی فهمید که باد آمد . سلام کرد و
گفت : ای باد قوی که به هر جا می
روی . من یک دوست قوی می خواهم .
ایا تو دوست من می شوی ؟
باد گفت : درست است که من همه جا
میروم ولی کوه از من قویتر است چون
وقتی به کوه میرسم دیگر زور من به او
نمی رسد و مجبورم که بایستم .
موشی از باد تشکر کرد و راه افتاد .



موشی راه افتاد و رفت تا به کوه رسید .
از کوه کمی بالا رفت و با صدای بلند
سلام کرد و گفت : ای کوه بلند و پر
زور ، من یک دوست قوی می خواهم
آیا تو دوست من می شوی ؟
کوه گفت : درست است که من بلند و
سخت هستم ، ولی وقتی زمین خودش
را تکان می دهد ، تمام سنگهایم می
ریزد . پس زمین از من قویتر است .
موش گفت : پس من با زمین دوست
می شوم و راه افتاد .



معرفی یک کتاب (کی از همه قویتره؟ - داود سالک - نشر معیار علم - به شعر)

موشی از کوه پایین آمد و زمین را صدا کرد و گفت : ای زمین پر زور که می توانی کوه را تکان بدهی . من یک دوست قوی می خواهم ، آیا تو دوست من می شوی ؟

زمین گفت : درسته که من خیلی بزرگم ولی از من قویتر هم هست . مثلاً خود تو می توانی مرا سوراخ کنی و در درون من خانه بسازی .

موشی تازه متوجه حرف مادرش شد و فهمید هر موجودی می تواند هر کاری بکند بشرط اینکه خوب فکر کند .